

امامت قدسی، نافی آزادی انسان!

سلامت کاظمی

"بی‌گمان، تا که هم چون کودکان خردسال نشوید، به ملکوت آسمان راه نخواهید یافت" (زرتشت با دست‌هایش به بالا اشاره کرد): "اما، ما به هیچ وجه خواهان راه یافتن به ملکوت آسمان نیستیم، زیرا ما مرد شده‌ایم، پس ما ملکوت زمین را خواهیم" فردریش نیچه

مذهب تشیع، مقوله "امامت" را هم دوش "نبوت" و حتی بالاتر از آن می‌نشانند و عامل بنیادین تحول‌ناپذیری و مدنیت‌گریزی‌اش نیز در همین است. تا زمانی که در "مذهب رسمی" کشور ما، موتور امامت قدسی و متصل به وحی روشن است، برپایی جامعه مدنی، دموکراتیک و مدرن، چشم‌اندازی نخواهد داشت.

مشروط ساختن ابدی فرد و جامعه به یک زعیم قدسی و نهاد رهبری مرتبط با خدا، نفی آزادی و کرامت انسان است. این، همان استخوان لای زخم عقیدتی و فرهنگی است که تا به ابد ما را محکوم به ارائه قرآنت‌های مختلف و "به روز" از قرآن و سایر متون دینی خواهد کرد. برخی از روشنفکران دینی تلاش کرده‌اند این ویژگی را دینامیسم درونی و ایجاز تشیع و قرآن جلوه دهند که قادر است خود را با هر دوره تاریخی و متناسب با هر نوع ابزار و مناسبات تولیدی و حاکمیت طبقاتی و دست‌آوردهای معنوی و فرهنگی هر دوره، تطبیق داده و در موضع راهبری، الهام بخشی و مدیریت قرار گیرد و پاسخگوی نیازهای زمانه باشد. آن‌ها بدین ترتیب - خواسته یا ناخواسته - نظریات و تعالیم دینی در خصوص زندگی اجتماعی انسان را فرادست دستاوردهای زمینی و علمی بشریت قرار می‌دهند و در هر زمان تلاش می‌کنند با قرآنت‌های مدرن و به روز، تناقضات موجود بین آن‌ها را بر طرف کرده و میانشان سازش برقرار نمایند. آیا راهی وجود دارد که دین و دست‌آوردهای تکاملی بشر، هر کدام بدون دخالت در حیطه یک دیگر، در مرتبت خود قرار گیرند و در حیات ما نقش ایفا نمایند؟ آیا مردم دین باور ما محکومند سناریویی را که تشیع از امامت ابراهیم پیامبر تا امامت حضرت محمد و سرانجام تا امامت یک پیشوای غایب و بی‌چشم‌انداز و نایبان روحانی او (و حتی مدیریت کردن دولت بحران زده کنونی توسط حضرت مهدی!) تنظیم کرده است، بپذیرند؟ آیا می‌توان بدون نگران کردن مردم نسبت به از دست دادن دین و آخرت‌شان، این افسون را باطل نمود؟

معنای ساده "نبی" این است: خبر رسان، پیغام بر (پیامبر و پیغمبر).
معنای ساده "امام" این است: پیشوا، زمام دار، رهبر. قرآن این واژه را به طور عام به کار می‌برد: "انمه الهدی"، "انمه الکفر" (امامان هدایت و امامان کفر). "یوم ندعوا کل ناس به امامهم"، (در روز قیامت هر گروهی با پیشوایش فراخوانده می‌شود). این، نشان می‌دهد که واژه امام در ذات خود معنی قدسی ندارد و بار مثبت یا منفی‌اش را از صفت یا مضاف‌الیه خود می‌گیرد.

بین پیامبر و امام، چند تفاوت کیفی وجود دارد:
- رسالت پیامبر، دادن خبر و آگاهی از وجود خدای یگانه به مردم و فراخواندن آن‌ها به توحید است. کار و وظیفه امام، تغییر ساختار جامعه‌اش، می‌باشد.
- نبوت، ناظر بر رابطه مردم با خداست. امامت ناظر بر رابطه رهبر با مردم قلمرو خود است.
- کار پیامبر اساساً معنوی و فرهنگی و معطوف به روح انسان است و ایجاد دگرگونی در فکر و دل آن‌ها. کار امام، اساساً سیاسی است و متکی به ابزار قدرت برای رسیدن به هدف.
- نبوت، دین را در خدمت انسان قرار می‌دهد، امامت دین را در خدمت قدرت.
- بخش نبوی قرآن "بیان آزادی" است و بخش امامی آن بیان قدرت. (برخلاف کسانی که تمام قرآن را بیان آزادی تعریف می‌کنند). پیامبر در رهنمودهایش خطاب به علی می‌گوید: هر کس به قدرت رسید، مستبد می‌شود. "من ملک استاثر". (کتاب تحف العقول)
- رسالت پیامبر ناظر بر "حقوق" انسان است در نظام‌های برده ساز و ستم پیشه و هدف‌اش آزادی انسان است از قید و بندهای طبقاتی. وظیفه امام ناظر بر تعیین "تکلیف" برای مردم است و قانون‌گذاری برای پیش برد زعامت خویش.
- رسالت پیامبر معطوف به انسان به طور عام است، اما ماموریت امام معطوف به یک جامعه مشخص و یک دوره معین است با تمام الزامات و محدودیت‌های آن.
- پیامبر برگزیده خداست؛ امام منتخب مردم است.
- در خبر رسانی مربوطه به یکتاپرستی، خطا کردن پیامبر فاقد موضوعیت است، اما خطا کردن امامی که با قدرت و سیاست سر و کار دارد، اجتناب‌ناپذیر است.

علماء و اندیشمندان شیعی که خواسته‌اند پایه‌های محکمی برای تشیع بنا کنند، تعاریف بدیعی از امامت به دست داده‌اند که مورد قبول عامه مسلمین نیست. یکی این که پیشوایان دوازده گانه خود را - به صراحت یا به تلویح - منصوب شده از طرف خداوند و مرتبط با او و مورد اشاره کلی قرار گرفته توسط قرآن یا حضرت محمد قلمداد می‌کنند. ثانیاً مقام "امامت" را بالاتر از "نبوت" تعریف می‌کنند تا امامان دوازده گانه خود را در مرتبتی بالاتر از انبیا بنشانند. تنها دلیل قرآنی که در این رابطه اقامه می‌کنند آیه زیر از قرآن است: "و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلك للناس اماما" (سوره بقره آیه ۱۲)

یعنی خداوند ابراهیم پیامبر را به آزمایش‌های گوناگون آزمود و چون از آن‌ها سرفراز بیرون آمد، او را به امامت برگزید. امامت در این جا به معنی دادن یک مأموریت جنبی، اجرایی و اجتماعی به نبی است و نه سکویی بالاتر از شان نبوت او. **مفسران شیعه از پیامبرانی که به آن‌ها علاوه بر نبوت، وظیفه امامت نیز سپرده شده از سه پیامبر "اولوالعزم": ابراهیم، موسی و محمد اسم می‌برند. آن‌ها به خوبی می‌دانند که پیامبر بزرگی مثل عیسی مسیح هرگز در فکر رهبری سیاسی نبود و حق این است که او را پایه گذار سکولاریزم در ادیان شناخت!:** "کار خدا را به خدا و کار قیصر را به قیصر واگذارید" (انجیل متی) حال آن که در قرآن حتی از پیامبران غیر "اولوالعزم" و کم مرتبت تری مثل اسحق و یعقوب نیز به عنوان امام اسم برده شده است. یک سوال ساده این است که آیا شان عیسی پیامبر کمتر از اسحق و یعقوب است؟ هیچ عالم دینی سلیم نفسی حاضر نیست پای این نظر را امضا کند. از آن جا که می‌گویند در مثل مناقشه نیست - و البته باید از هرگونه قیاس مع الفارق نیز استغفار طلبید!- مثل این است که "ولی فقیه"، گاهی مسولیت فرماندهی کل قوا را نیز به عهده بگیرد و یا گاهی هم آن را متناسب با شرایط به رییس جمهور منتخب خودش بدهد؛ شان او در نظام با هیچ زعامت اجرایی دیگری بالا و پایین نمی‌شود!

*

مطالب بالا و نیز محتوای کل این مقاله تازگی ندارد و هریک در طول تاریخ تشیع و ضرورت قرانت‌های گوناگون از آن مورد بحث قرار گرفته است. آن چه که تا حدودی - البته به زعم خودم!- می‌تواند در این نوشته تازگی داشته باشد، تفکیک مقوله نبوت از امامت در فردی است که هر دو را در یک مقطع زمانی به عهده داشته است. یعنی تمایز قایل شدن بین محمد پیامبر و محمد امام، و به تبع آن، تفکیک کردن بخش نبوی قرآن از جنبه‌های مربوط به امامت محمد. بیایید ابتدا با یک مثال فرضی، تفکیک این دو مقوله در دو شخص مثال بزنیم. عیسی پیامبر، پیام توحید را در منطقه کوچکی از خاورمیانه - که جزو متصرفات شرقی امپراطوری رم می‌باشد - ندا می‌دهد. چندی بعد، حواری معروف او پطرس مقدس (سن پیتر)، عازم رم می‌شود و با استفاده از شرایط مساعد - به فرض - تصمیم به برقراری یک حکومت جدید می‌گیرد. برای او مفروض است با معنویتی که پیام مسیح در او دمیده و با استفاده از آداب و سنن، قوانین اجتماعی، حقوقی و قضایی و خانوادگی پیشرفته رمی‌ها، قوانین جدیدی برای مردم آن ناحیه تدوین نماید، به علاوه، با مهاجمانی که ممکن است قلمرو حکومت عیسوی‌اش را مورد تجاوز قرار دهند بجنگد، لاجرم تعدادی را بکشد و قوانینی هم برای نحوه برخورد با اسیران مقرر نماید. حواری دیگری - به عکس او- راه جنوب در پیش گرفته و همین حکومت را مثلاً در سودان - و متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی شمال آفریقا - برقرار نماید. پس از چندی هردوی این حواری قوانین خود را مدون و مکتوب کرده و نزد سایر حواریون در بیت‌الحم بیاورند، آیا آن‌ها از این همه تفاوت متعجب خواهند شد یا از این که هر کدام متناسب با محیط مأموریت خود یک چنین قوانینی را تنظیم کرده‌اند، هر دو حواری "امام" شده را به یک اندازه مورد تحسین قرار خواهند داد؟ اگر حواری دیگری خواست برای تشکیل حکومت به چاد (همسایه سودان) برود، کتاب رمی را با خود خواهد برد یا کتاب سودانی را؟ به حکم منطق می‌توان گفت که حتی اگر خود مسیح نیز به رم می‌رفت، برای تشکیل حکومت، همان کتابی را تدوین می‌کرد که سن پیتر به فرض بیرون می‌داد.

باز در یک فرض دیگر، اگر محمد به صفت پیامبر، پیام‌ها و آموزه‌های توحیدی خود را در کتابی جداگانه و فرامین ناشی از امامت و پیشوایی سیاسی و اجتماعی‌اش را در کتاب دیگری به جا می‌نهاد، دین باقی مانده از او شاید مسیر و سرنوشت دیگری می‌یافت. در آن صورت چه بسا کتاب توحیدی او منزلتی جاویدان می‌یافت ولی جلد دوم آن که مربوطه تاسیس دولت - ملت در عربستان قبایلی و بدوی بود، تبدیل به یک کتاب تاریخی می‌شد و همانند سایر کتب زمینی با آن رفتار می‌گردید. این دو جنبه تا حدود زیادی در تاریخ "پیامبر- امام"ها قابل تشخیص و تفکیک است. موسای پیامبر در پی چوپان ساده - که با خدا همچون دوست و محبوبی شخص وار، سخن می‌گفت و عشق‌اش کشیده بود که زلف‌های خدا را شانه و اطاق‌اش را جارو نماید! - دویده و با مهربانی به او می‌گوید:

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی / هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی

اما موسای امام، تمامی لشکریان فرعون را در آب‌های نیل غرق می‌کند، بدون رحم کردن به سربازان ساده‌ای که فرعون آن‌ها را به زور به صحنه آورده بود.

محمد به صفت پیام آور توحید، می‌گوید: نصف دین من مهرورزی است. محمد به صفت امام و در جهت برپایی حکومت واحد در عربستان، تمامی مردان و نوجوانان کتف بسته یهود بنی قریظه (۷۰۰ نفر) را از دم تیغ می‌گذرانند، بدون این که به آن‌ها نیز همانند یهود بنی نضیر و بنی قینقاع، امکان کوچ به منطقه‌ای دیگر را بدهد و یا لاقلاً این مجازات خفیف تر را در باره آن‌ها نیز به آزمایش بگذارد.

محمد به صفت نبی به کسانی که دختران‌شان را زنده به گور می‌کردند می‌گفت: روزی از این نوزادان مقتول سوال خواهد شد که: "با کدامین گناه کشته شدید؟" محمد به صفت امام، مجازات قطع کردن دست راست و پای چپ مجرم را وضع می‌کرد. محمد به صفت پیامبر می‌گوید اگر دنیا دارد به آخر می‌رسد و شما آخرین نفرستید که چند لحظه دیگر از دنیا می‌روید ولی نهالی دست‌تان است آن نهال را حتما بکارید. اما محمد به صفت امام، برای به تسلیم کشاندن دشمن، دستور قطع درختان نخلستان‌های آن‌ها (به عنوان یکی از مهمترین منابع اقتصادی و غذایی آن دوره) را صادر می‌کند و تنها زمانی که برخی صحابه ناپسند بودن این کار را یادآوری می‌کنند، آن را متوقف می‌کند. بی‌جهت نیست که آن چه ما به عنوان عرفان ایرانی می‌شناسیم، غالباً الهام‌گیری از جنبه‌های نبوی محمد است و نه جنبه‌های امامی آن و شاید از همین روست که در نزد عرفای ما، امامان شیعه تقریباً نادیده گرفته شده‌اند.

بدین ترتیب، قرآنی که در دست ماست ماهیتی دوگانه دارد که عناصر ثابت، باعناصر مقطعی در آن آمیخته است؛ هم شامل اقوال محمد به صفت نبی است و هم شامل اقوالش به صفت امام. با درک این دوگانگی است که رمز برخی تناقضات موجود در قرآن آشکارتر می‌شود. مثلاً، قرآن خطاب به محمد نبی می‌گوید: ما ترا رحمتی برای عالمیان فرستادیم. (و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین). ولی قرآن خطاب به محمد امام می‌گوید: ما تو را برای مکه و اطراف آن مامور کردیم. (لنتنرّ امّ القرى و من حولها)

در همین رابطه باید تاکید کرد که مردم عصر محمد در عربستان، خوشبخت‌ترین مردم روزگار خود بوده‌اند. زیرا پیامبری بزرگ و شریف و نابغه از میان خودشان پیام توحید برایشان آورد و نیز خود او زعامت اجتماعی و سیاسی جامعه به شدت پراکنده و و رو به زوالی را به عهده گرفت که در اثر جنگ با یکدیگر و فقر و گرسنگی و خشک سالی و با فرهنگ، مناسبات و اخلاقیاتی بسا منحط و عقب مانده (که حتی به زنده به گور کردن نوزادان دختر افتخار می‌کردند)، را تبدیل به "امت واحده" و نوعی "دولت - ملت" تحسین برانگیز و معجزه وار نمود، اما - و به همان نسبت خوشبختی اعراب ۱۴۰۰ سال قبل - این خوشبختی از ما دریغ شده است که به جای اتکا به گوهر انسانی خود، با قوانین مناسب با آن عصر، زندگی امروزی مان را اداره کنیم.

مقوله تداوم امامت قدسی و متصل به وحی در خاندان علی، فاقد وجاهت عقلی، منطقی و نیز سندیت قرآنی و تاریخی است. این انسان‌های شریف و پرهیزگار (و اغلب، عالم به علوم زمانه)، در ذات انسانی و زمینی خویش، کمترین تفاوتی با بزرگان پرهیزگار خلف خود نداشته‌اند؛ الا این که رابطه ژنتیک و خونی‌شان با دختر گرامی پیامبر، آن‌ها را از بقیه هم دوشان‌شان متمایز می‌کرد و به شرافت نسبی آن‌ها می‌افزود. به همین دلیل نیز چه خلفا و چه علمای اهل تسنن، به هنگام احترام‌گذاری فوق‌العاده، آن‌ها را "پسر پیامبر" خطاب می‌کردند. (البته خلفای عباسی در موارد صمیمی‌تر، آن‌ها را "پسرعمو" خطاب می‌کردند. چون عباس بنیانگذار این سلسله، عموی محمد بود).

قرآن در رابطه با متصل بودن محمد به وحی خیلی صریح است و تعارف ندارد. هم به کرات بر رسالت آسمانی محمد با اسم و رسم تصریح می‌کند و هم بر خاتمیت پیامبری در او؛ (که به طور منطقی یک معنایش این است که پس از او برای هیچ انسان دیگری از طرف خدا وحی نازل نخواهد شد). اما چگونه است که به امر مهمی مانند امامت آسمانی حضرت علی - که علمای شیعی در مکتوبات خصوصی‌تر و بالای منابر، او را برتر از کلیه انبیا (به جز محمد) معرفی می‌کنند - کمترین اشاره‌ای نشده است؟ از طرف دیگر چگونه است که امر به این مهمی را خود علی (درخشان‌ترین و ستایش برانگیزترین امام شیعیان) هم به طور جدی دنبال نمی‌کند و ۲۳ سال به دموکراتیک‌ترین شکلی با سه خلیفه قبل از خودش در بیعت و دوستی و همکاری به سر می‌برد؛ حتی در امر حکومت و قضاوت، به آن‌ها کمک‌های بسیار مهم مشورتی می‌دهد به نحوی که عمر خلیفه دوم می‌گوید: اگر علی نبود، من هلاک شده بودم. و بعد هم چندین بار (به گواهی نهج البلاغه) خطاب به مردم می‌گوید اگر هجوم شما به در خانه‌ام نبود، مانند در حاشیه حکومت را ترجیح می‌دادم. به علاوه اگر تفسیر به مطلوب بزرگان شیعی (از جمله از کلام محمد در حجه الوداع و مراسم غدیر خم) را ملاک قرار ندهیم، از شخص پیامبر اسلام نیز هیچ اشاره صریحی به امامت علی ثبت نشده است. مضاف بر این که در زمان پیامبر و نیز حیات علی، کسی او را "امام" - به مفهوم شیعی آن - خطاب نمی‌کرده است و تمامی این مناصب و القاب در نسل‌های بعدی به او اطلاق شده است. در واقع، تشیع با بدعت گذاری امامت قدسی، خودش راه بهره برداری از آن را برای دیگران نیز باز گذاشته، و از فرقه اسماعیلیه تا بهائیت، موجبات زحمت خود را در قرون و اعصار فراهم آورده است.

از سوی دیگر، با وجود تصریحات بزرگان شیعی به منتخب بودن امام توسط مردم، موروثی شدن امامت در خاندان علی هیچ گونه توجیه عقلانی و دینی ندارد و بیشتر تنوری الگوبرداری از موروثی بودن سلطنت در ایران را تقویت می‌نماید. به علاوه، به جز دو مادر شناخته شده (فاطمه و نرگس) مادران بقیه امامان در بین قریب به اتفاق شیعیان شناخته شده نیستند و خود شیعیان برای یافتن اسم آن‌ها باید به کتاب مراجعه کنند. یعنی اصرار بر ارثی بودن امامت در میان مردان، اصالت را به ژن پدران داده و مادران این امام‌ها را بی‌اعتبار و بی‌مقدار جلوه می‌دهد، در حالی که امامان در دامان این زنان، پرورش یافته‌اند.

پس از قیام حماسی و شکست و شهادت غم‌انگیز امام سوم شیعیان - که ساقط کردن حکومت فاسد اموی و برقراری یک حکومت عادلانه را بر خود فرض می‌دید - امامان پس از او هرگز گرد قدرت و تشکیل حکومت نگشتند و در صلح و بیعت با خلفای اموی و عباسی به سر می‌بردند. آن‌ها و پیروانشان، اقلیت کوچکی را در قلمرو اسلامی آن روز تشکیل می‌دادند و شانس چندانی برای دست یابی به قدرت نداشتند. به همین دلیل نیز امامان شیعه برای جبران خلاء قدرت و ترمیم روحیه پیروانشان پس از واقعه عاشورا، دولت سایه و ایدئولوژیک خودشان را بر فراز ابرها ساختند و مرتب به پیروان خود که برای دست یابی آنان به قدرت بی‌تابی می‌کردند، توصیه به "صبر و رازداری" می‌کردند. سهم بزرگ در تدوین مبانی تنوریک تشیع از آن امام جعفر صادق (ششمین امام) می‌باشد که با یک زندگی نسبتاً مرفه در طول حکومت ۷ خلیفه (۵ خلیفه اموی و ۲ خلیفه عباسی) به مدت ۶۵ سال زیست و ۳۴ سال امامت کرد و به کار تنوریک پرداخت. او با قاطعیت تمام هر گونه تلاش برای دست یابی به قدرت را نفی می‌کرد و به کلیه دعوت‌های قیام چه از جانب خاندان خودش و چه آزادی خواهان و استقلال طلبان ایرانی دست رد زد. مهم‌ترین تاکتیک دینی که بهره زیادی را متوجه آنان کرد، استفاده از "تقیه" بود که هم خطرهای جانی و سیاسی را از آن‌ها دور می‌ساخت و هم از منزوی شدن‌شان در جامعه جلوگیری می‌کرد و البته - به رغم خوش نداشتن شیعیان! - بسیاری از نقطه ضعف‌ها و خطاهای آنان را نیز در انظار پیروانشان می‌پوشانید.

تقیه در فرهنگ لغت به معنی خودداری از گفتن حقیقت و پوشاندن آن است. در فقه، کتمان حقیقت و دروغ گفتن در جایی که جان و مال مسلمانی به خطر افتاده باشد، جایز شمرده شده است. اما استفاده از این تاکتیک حیطة بسیار گسترده تری را در بر گرفته و به یک منطق فکری، یک سنخ ابزار اجتماعی برای پرکردن خلاء قدرت، یک نوع "دین" و یک نوع رفتار و اخلاق و سیاست در میان شیعیان تبدیل گشته است. **در بسیاری مواقع تقیه همسایه دیوار به دیوار دروغ است و حتی در میان اقوال برخی بزرگان به این هم اشاره شده است که اگر گفتن دروغ به حفظ و تقویت ایمان کسی کمک کرد، جایز است.** در ادبیات شیعی در یک تقسیم بندی کلی با دو سنخ تقیه مواجه هستیم: تقیه امنیتی (حفاظت خود در برابر قدرت حاکم) و تقیه اجتماعی (حفاظت خود در برابر افکار عمومی!).

در واقع، از امام سوم به بعد (که مظهر شجاعت، صراحت و شفافیت در گفتار و کردار بود و حتی انعام‌دهی برادرش امام حسن به برخی شاعران - برای جلوگیری از هجویه سرایی آن‌ها علیه خاندان علی - را تاب نمی‌آورد)، امامان شیعه با کنار کشیدن کامل از صحنه رقابت سیاسی و استفاده از تاکتیک تقیه (حتی پذیرش ولایت عهدی خلیفه جنایت کار عباسی) به برپایی یک دولت اتوپیایی همت گماشتند که برای تقویت، تثبیت و تداوم آن، هر گونه افسانه سرایی و تعبیر گزینشی چه از قرآن و چه از تاریخ مجاز شمرده می‌شد. مجلسی معروف ۱۰۹ حدیث و روایت از بزرگان شیعه در باب اهمیت و لزوم و وجوب تقیه برای شیعیان ثبت کرده است. به چند نمونه توجه کنید:

- تقیه آن است که از تجاوز و طغیان ستمگری بترسی. (امام سجاد)
- تقیه یعنی کتمان حق و پوشیده داشتن اعتقاد از مخالفان و ترک مبارزه با آنان، به دلیل ضرر دینی (شیخ صدوق)
- تقیه، دین من و دین پدران من است (امام صادق)
- اسرار ما را کتمان کنید و مردم را بر گردن ما سوار نکنید (امام باقر)
- هر کس سیر ما اهل بیت را افشاء کند، خداوند حرارت آهن را بر او می‌چشاند، (امام صادق)
- اگر در این دست‌آورد چیزی باشد و بتوانی به آن دست‌آورد نهمانی این کار را بکن. (امام موسی بن جعفر)
- تقیه واجب است و جایز نیست ترك آن تا قیام قائم. (امام صادق)
- هر کس قبل از قیام قائم ما حضرت مهدی علیه السلام تقیه نکند، از ما نیست. (امام صادق)
- امر ما پوشیده و در پرده پنهان است، پس هر که آن پرده را علیه ما ببرد خدا ذلیلش می‌کند (امام صادق)
- شما دینی دارید که اگر انسان آن را پنهان بدارد، خدا او را عزیز می‌دارد و اگر آن را افشا کند، خداوند او را خوار گرداند. (امام صادق)

محققان شیعی خود تاکید دارند که: "تقیه در طول تاریخ اسلام همیشه باعث حفظ و بقای شیعه بوده است". جالب است که در بررسی نظرات آیت‌الله خمینی در باره تقیه تاکید شده که او بیشتر از هر عالم دینی در طول تاریخ شیعه به "اصل تقیه" پرداخته است! شاید به دلیل آموزه‌های ایشان باشد که پرده پوشی حقیقت و فریب افکار داخلی و

بین‌المللی، رکن اصلی و دائمی سیاست، تبلیغات و دیپلوماسی "جمهوری اسلامی" گشته است! از وعده‌های آیت‌اله خمینی در پاریس گرفته - که همه معکوس عمل شد!- تا قتل عام زندانیانی که از دادگاه‌های خودش محکومیت گرفته بودند و دوره زندان‌شان را می‌گذراندند و تا مخفی کاری‌ها و دروغ‌گویی‌های مربوط به ساختن بمب اتم!

یکی از موارد کاربرد تقیه "حفظ مذهب و بازداری از فروپاشی آن" ذکر شده است و نویسنده تاکید می‌کند "تقیه‌ای که امامان، علیه السلام، در مورد آن اهتمام ویژه داشته‌اند، این قسم تقیه است." و باز تاکید می‌کند که "اگر تقیه نبود، مذهب دچار نابودی می‌شد." (مقاله "حکم ثانوی از دیدگاه امام خمینی" نوشته: علی اکبر ذاکری)

امروزه این اصل در تمامی فرقه‌ها و سکت‌ها به رسمیت شناخته شده است که اسرار فرقه - از جمله آداب و رسوم و گفتگوهای درونی‌شان - برای بیرون از خودشان بازگو نشود. چون نیک می‌دانند که جو عمومی جامعه پذیرای آن نیست. (این روزها، یکی از اعتراضات تند متولیان دینی به سروش این است که چرا نظریات خود را با رسانه‌های خارجی در میان می‌گذارد و چرا نمی‌آید به طور خصوصی بر سر آن‌ها با علما بحث کند! این هم کاربرد همان "تقیه" - شاید هم از نوع دام‌گذاری آن! - برای "حفظ اسرار" است که حضراتی که حتی نشریه دست به عصای "کیان" را تحمل نکردند، به سروش بفرما می‌زنند که بحث‌های براندازانه‌ای مثل عصری بودن قرآن و بطلان مهدویت را بیاورد داخل - لابد با نظارت حسین شریعتمداری و قاضی مرتضوی! - بحث کند. به خصوص که روز به روز فشار به سروش برای "توبه کردن" افزایش می‌یابد!)

بنابراین تاکیدات امامان مبنی بر این که با تقیه اسرار ما را حفظ کنید، در اساس مربوط به مخفی نگاه داشتن بنا و قلعه‌ای عقیدتی است که آن‌ها بر مبنای قدسی بودن، غیب دانستن و اتصال‌شان به وحی در کار ساختن‌اش بودند و طبعاً اکثریت غیر شیعی تحمل شنیدن و پذیرش آن را نداشت. افزون بر آن، چون شیعیان زخم روحی عاشورا را به دل داشتند و اشتیاق‌شان برای جبران شکست، انتقام جویی از قاتلان و دست یابی به قدرت در صحنه واقعیت و تعادل قوای آن روز پاسخی نمی‌یافت، امامان، تحقق آن را به راهبری موعود از تبار خود وعده می‌دادند تا آن‌ها را آرام سازند. از امامان اصلی تشیع که بگذریم (که باز برای تقیه اجتماعی حد و مرزهایی را لحاظ می‌کردند) علمای بزرگ تشیع - به ویژه چند مرجع بزرگ قرن اول و دوم پس از غیبت کبری - در استفاده از اصل تقیه و "مصلحت نظام"، به نحو حیرت‌انگیزی راه افراط را در پیش گرفتند. به قول معروف اگر امامان فقط کلاه می‌خواستند این‌ها کلاه را با سرش آوردند! تمام افسانه‌های عجیب و غریبی که با استفاده از شگفت‌ترین افسانه‌های اساطیری و نیز در سایر ادیان ابراهیمی وجود داشته را برای حضرت مهدی بازسازی کرده‌اند: از معجزات قبل و بعد از تولد او، سخن گفتن‌اش بلافاصله پس از تولد و معجزات دیگرش در همان قنطاق و ایام کودکی و مشاهده صورت و اندام زیبا و گسیوان به هم بافته او در هزار سالگی! کمک‌های مکرر "زور و گونگی" او به کاروانیان مراسم حج! فانتزی‌های نحوه ظهور او در پایان تاریخ و صحنه آرای جنگ نهایی او با دشمنان از جمله با "دجال خرسوار" و "و انتقام خونین او از قاتلان امام حسین" (توجه شود به ضرورت تسکین و تسلا دادن به مردم داغدار همان عصر بعد از فاجعه خونین کربلا و این که یکی از القاب امام دوازدهم "مهدی منتقم" است!) و... ساخته و بافته‌اند، همگی با اصل مصلحت و تقیه توجیه شده‌اند.

صرف نظر از این افسانه‌سازی‌ها برای نهادینه کردن امامت قدسی، آن‌ها با استناد به هزاران حدیث و روایت - که تشخیص صحیح یا جعلی بودن بسیاری از آن‌ها از یافتن داروی سرطان نیز مشکل‌تر بوده و توافق بر سر آن‌ها با اهل تسنن تقریباً محال است و از قضا همین پدیده، دست عالمان شیعی را برای هر گونه مانور روی رد یا قبول احادیث باز می‌گذارد - آیین‌نامه‌هایی شبه و حیاتی در تمامی زمینه‌های زندگی بشری از خود به یادگار گذاشته‌اند. یعنی ابداع ابدی رقیب فرادستی در برابر هر نوع دست آورد زمینی بشر! آیت‌اله خمینی می‌گوید: "از یک دوره کتاب حدیث که حدود ۵۰ کتاب است و همه احکام اسلام را در بردارد، سه، چهار کتاب مربوط به عبادات و وظایف انسان نسبت به پروردگار است. مقداری از احکام هم مربوط به اخلاقیات است، بقیه، همه مربوط به اجتماعات، اقتصادیات، حقوق و سیاست و تدبیر جامعه است." یعنی در حدود بیش از ۴۰ کتاب حدیث، عمدتاً مدون شده توسط همین علما و فقهای شیعی در قرون نزدیک به دوران پایانی حیات ائمه است.

این اشاره‌های مختصر (که توضیح جنبه‌های گوناگون و تخصصی آن نیاز به گزارش طولانی‌تری دارد) به این خاطر است که نشان داده شود با چه مکانیسم‌هایی "امامت" متصل به وحی از طرف خدا و انبیای نسل حضرت ابراهیم تا محمد و قرآن او استخراج شده و تا امامت قدسی و حکومت مجازی حضرت مهدی و به نیابت از او تا آیت‌اله خمینی و آیت‌اله خامنه‌ای امتداد یافته است. متولیان مکتب تشیع نشان داده‌اند که زیر این سقف فکری و ایمانی، هر کاری قادرند با شعور و احساسات مردم بکنند و با داشتن دسته چک سفید امضای تقیه و مصلحت دین، هر چه خواسته‌اند به حساب امامت قدسی واریز کرده‌اند! آوردن امام زمان به جبهه‌های جنگ، ساختن گنبد و بارگاه و زیارت‌نامه مشابه قبور ائمه برای آیت‌اله خمینی، ساختن گنبد و بارگاهی پر عظمت برای یک مسجد خشک و خالی در روستای جمکران و گسیل سالیانه میلیون‌ها نفر برای زیارت آن و فروش فرم چاپی به زوار برای نامه نوشتن به امام غایب و ارسال آن

از طریق یک چاه تازه کنده شده! تا آب دهان انداختن خامنه‌ای به قند برای دادن تیرک و شفای بیماران، تایید یک سری از کاندیداهای مجلس توسط امام زمان، نور انداختن به سر احمدی نژاد در اجلاس سازمان ملل، گذاشتن صندلی خالی برای امام دوازدهم در جلسات کابینه احمدی نژاد و مدیریت دولت ورشکسته او توسط این امام، یک نمونه کوچک و امروزی از عملکرد آن‌ها در طول تاریخ تشیع است. این تمرکز حداکثری روی امامان، حتی شخصیت پیامبر را نیز در محاق قرار داده است که بارها تاکید می‌کرد از او انتظار معجزه نداشته باشند، چرا که بشری معمولی مثل بقیه است. در واقع، علمای شیعی نه تنها ایده مترقی خاتمیت، بلکه خود حضرت محمد را نیز خرج عروج امامان شیعه و مهدویت کرده‌اند؛ و البته باید گفت که حتی خود خدا را نیز! (چون آن میزان که واعظان و روضه خوانان، مردم را برای گرفتن حاجت‌هایشان به دامان انمه می‌آویزند، به در خانه خدا نمی‌فرستند!)

از طرف دیگر، قدسی کردن شخصیت بزرگ و باعظمتی مثل علی باعث حذف کامل او از صحنه جهانی گشته است. من در یک بررسی بی‌طرفانه، در میان اقوال و گفتار و کردار حضرت علی - انسانی برخاسته از میان قبایل بدوی، برده دار و وحشی - صدها نکته و آموزه بدیع تر از پند و حکمت‌های سقراط و دیگر مصلحان جهان یافتیم، اما چه کس نمی‌داند که شناخته شدگی جهانی علی در برابر سقراط تقریباً صفر است. در واقع، تشیع این حق علی را هم خرج مهدویت مورد نیاز خود کرده است!

وقتی به امام نیز مثل پیامبر وحی می‌شود (مهم نیست که به واسطه ملانکه باشد یا از طریق دیگر از خدا دریافت نماید!)، این به معنای کاستن از ایجاز قرآن و غنای فکری آورنده آن است. اولاً خود قرآن تصریح می‌کند که: روشنگر همه چیز است (تبیان کل شی). ثانياً - به جز افسانه سازی‌های بی‌ارزش راجع به امام زمان - هیچ معجزه‌ای به نام این امامان ثبت نشده است که حاکی از قدرت فرانسائی آن‌ها باشد. ثالثاً اگر در اقوال امامان شیعه نیک بنگریم، در آن‌ها آموزه ویژه‌ای که لازمه ارسال از آسمان باشد نمی‌یابیم. در آن‌ها هیچ چیز بدیعی که در قرآن و دیگر بیانات محمد آمده وجود ندارد. اگر امامان، تربیت یافته دامان پیامبر و غرق شده در مکتب او هستند و انسان‌های با تقوا و فرهیخته‌ای نیز بوده‌اند، بدیهی است که با تکیه به همان منابع، اقوال مشابهی تولید نمایند. نیاز آن‌ها به وحی، یا عظمت و غنای قرآن و محمد را زیر سوال می‌برد یا استعداد فراگیری امامان را؟ بنابراین، هدف اصلی تشیع از وصل امامان خود به آسمان و معصوم قلمداد کردن آن‌ها (حتی از روز ازل!)، سابقه سازی و پایه ریزی مناسب برای توجیه غیبت امام زمان بوده، که طبعاً به عنوان یک رویداد فرانسائی، دخالت مستقیم خداوند را طلب می‌کرده است. بدین ترتیب بود که علمای شیعی با تنوری امامت قدسی و برادر دو قلولی آن "عدل"، نفی دولت‌های عرفی را در تمامی طول تاریخ از طریق اصول مذهب، نهادینه کردند. اگر امروز آیت اله مصباح یزدی می‌گوید: "حکومتی که مشروعیت دینی نداشته باشد هر چند مورد حمایت اکثریت افراد جامعه باشد مصداق حکومت طاغوت است و همکاری با آن حرام است"، این سخن قبل از آن که از طینت ضد دموکراتیک او بر خیزد، استناد صادقانه‌ای است به اصول مذهب تشیع!

توحید، در تفسیر اندیشمندان اسلامی، چیزی نیست جز آزادی انسان. پیامبران وقتی انسان‌ها را به خدای یگانه فرا می‌خوانند، منظورشان آزاد ساختن او از غل و زنجیرهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برده ساز زمان بوده است. حتی آیت‌اله خمینی که برده‌سازترین متکلم و فقیه شیعی است، زمانی که باید تفسیر مجردی از کلمه توحید ارائه دهد، ناچار است بگوید: "مطابق اصل توحید... انسان، تنها در برابر ذات قدس حق باید تسلیم باشد و از هیچ انسانی نباید اطاعت کند، مگر این که اطاعت او، اطاعت خدا باشد... هیچ فردی حق ندارد انسانی یا جامعه و ملتی را از آزادی محروم کند و برای او قانون وضع کند".

واقعیت تاسف بار این است که تمام آزادی و کرامت و شرافتی که دکترین "نبوت" برای بشریت به ارمغان آورده، دکترین "امامت" از او پس گرفته است! ما از امامان شیعه نقل قولی در این زمینه نمی‌آوریم؛ چون معلوم نیست که این احادیث و روایات، واقعا از خود آن‌هاست یا مثل هزاران مورد دیگر توسط جانشینان و نایبان تام الاختیارشان به نام آن‌ها جعل شده است، ولی کسانی که امروزه خود را وارث همان امامان می‌دانند، به گویا ترین بیان، حق آزادی را به طور مطلق از انسان سلب کرده‌اند:

- "بعد از آل محمد، امت حالت یتیمی را دارد که پدر ندارد و سفارش کرده‌اند که علما به جای امامان از آنها کفایت کنند و هدایت امت را بر عهده بگیرند مانند قیمی که بعد از پدر متکفل اداره امور ایتم است" (آیت‌اله خمینی)
- "مانند باغی که باغبان لازم دارد تا درختانش رشد پیدا کند... باغبان دستگاه رشد عمل [انسان]، امام علیه السلام است" (علامه طباطبایی)
- "مردم ناقص‌اند و نیازمند کمال‌اند و ناکامل‌اند، پس به حاکمی که قیم امین صالح باشد محتاجند" (آیت‌اله خمینی)
- "جهان به دست بشر گلستان نمی‌شود" (آیت اله جوادی آملی)
- "خدا به ولی فقیه از طریق امام زمان (عج) اجازه داده که حکومت کند" (آیت اله مکارم شیرازی)
- "فقیه عادل، دارای همه اختیاراتی است که پیامبر و انمه (ع) در امور حکومتی و سیاسی دارا بوده اند" (آیت‌اله خمینی)

- "ولی فقیه نسبت به جان و مال و ناموس مردم اختیار دارد. همان اختیاری که پیغمبر اکرم (ص) داشت" (آیت اله جنتی)

- "همه از راه امام به بهشت یا جهنم می روند، و نامه اعمال در دست امام علیه السلام است و امام به بهشت یا جهنم می برد" (علامه طباطبایی)

- "اعمال ما در هر هفته، یک یا دو روز توسط ملائکه بر امام علیه السلام عرضه می شود و روشن است که صحیفه اعمال بندگان از قبیل روزنامه نیست که امام علیه السلام مانند روزنامه آن را بخواند، بلکه رشد و نمایی دارند که همه به دست امام علیه السلام است" (علامه طباطبایی)

علامه طباطبایی صاحب تفسیر قرآن ۲۰ جلدی معروف به "المیزان"، از استوانه های بزرگ عالم تشیع است. ملاحظه می کنید که برای امامان دوازده گانه شیعه هم (و در جمله بالا برای امام دوازدهم) به نزول ملائکه قایل است یعنی هم شان پیامبر. و هم اوست که بارها تاکید کرده است که مقام امامت بالاتر از مقام نبوت است. **به علاوه ایشان توضیح نمی دهد که از چه طریقی به ساعات کار حضرت مهدی دست یافته است و چرا بر سر "یک یا دو روز" آن تردید دارد! وقتی یک چنین عالم بزرگی، یک چنین تصویری از امام غایب به دست می دهد، نباید تعجب کرد که یک دولت مرد مرید او، امام زمان را وارد کابینه اش نماید!**

این گونه نظرات صریح و پایه ای - که ادبیات شیعی مملو از آن است- نشان می دهد که آن ها چگونه پیام تکاملی "خاتمیت" پیامبر را زیر آوار تنوری امامت دفن نموده و طی ۱۴ قرن، پیروان ناقص الخلقه! خود را با دندان تا امروز حمل کرده اند. بر مبنای دکترین خاتمیت قرار بود بشر روی پاهای خود و با تکیه بر استعداد های ذاتی اش حرکت نماید که نظریه امامت از راه رسید و او را سوار بر ویلچر ولایت نمود. این چنین است که یک مومن شیعی بدون اشراف به مسخ شدگی تاریخی خود و عدم درک موقعیت عاجزانه و قنடاق شده اش در جهان رو به پیشرفت و ترقی، به طور اتوماتیک پاهایش از روی زمین و مدنیت زمینی کنده شده و بر فراز ابرها و بر روی جاده های سحرآمیز که توسط امامان قدسی علامت گذاری و نورافشانی شده است، به پیش رانده می شود و همواره از آن بالا، دیگر ساکنان زمین را با تمام دست آورده های شکوهمندشان تحقیر می کند؛ اگر چه مصداق پز عالی جیب خالی باشد!

در این سیستم فکری که به جامعه به صورت مهد کودک یا مرکز نگهداری معلولین فکری یا مرکز پرورش دام و طیور و یا گرم خانه پرورش نهال نگاه می کند، و تسلط روحانیون بر کلیه امور را واجب می شمرد: "مجارى الامور بيدالعلماء بالله..."، آزادی و دموکراسی، انتخابات آزاد و رای مردم چه معنایی خواهد داشت؟ نیاز به گمانه زنی نیست، مریبان پرورشگاه و دارالایتام، خودشان در این زمینه نیز حرف های صریحی زده اند:

- "حکومت می تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است یک جانبه لغو کند" (آیت اله خمینی)
- "اگر ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه". "اگر ملت موافقت کند، من مخالفت می کنم" (آیت اله خمینی در پاسخ به پیشنهاد رفراندوم طبق قانون اساسی)

- «اگر ما معتقدیم که باید قوانین خدا بر مردم حاکم باشد، جایی برای دموکراسی وجود نخواهد داشت. در حالی که در دموکراسی یعنی هر چه مردم می خواهند. اگر اسلام یعنی آنچه خدا می خواهد پس دموکراسی مفهوم ندارد" (آیت اله مصباح یزدی)

- «مردم خوب می دانند که حکومت مال مردم نیست بلکه حکومت متعلق به خداست... در انتخابات و رفراندومها مردم برای بیعت با ولایت فقیه می روند" (حجت الاسلام غرویان)

در واقع استفاده همه جانبه، بی حد و مرز و دانمی از تقیه در حیطه حکومت (و بقیه ترم های این خانواده از قبیل: "قاعده اضطرار"، "مصلحت نظام"، "احکام ثانوی") - در شرایطی که در جهان، هر روز بیشتر از پیش، دموکراسی و صراحت و شفافیت تحسین می شود - تداعی کننده افسار گسیخته ترین و خشن ترین نوع دیکتاتوری هاست که به نام دین به خورد مردم داده می شود. به همین دلیل است که تحت نظام تقیه سالار کنونی، چه در حیطه اقتصادی، چه سیاسی و چه قضایی و خلاصه در کل مناسبات دولت با ملت، یک نوع بی اعتمادی کلان، بی سابقه و پاور نکردنی نسبت به حکومت وجود دارد و مردم به اصالت و پایدار ماندن هر نوع وعده و قول و قراری از جانب حاکمیت، از بیانات مقام ولایت گرفته تا لوایح دولتی تا "عفو" نامه های قضایی، به دیده ظن می نگرند.

باری، آن آزادی انسان در دستگاه توحید کجا و تبدیل آن به ناقص، یتیم و صغیر، درخت بی خاصیت باغ و بی اختیار در جان و مال و ناموس کجا! وقتی قرار نیست جهان به دست بشر گلستان شود و فاقد استعداد و توان لازم برای آن است، دیگر چه انگیزه ای برای رفتن به دنبال علم و دانش و هنر و رشد و شکوفایی وجود خواهد داشت؟ مگر می شود با سخنوری، مقاله نویسی و بازی با کلمات زیبا، این واقعیت ضد تکاملی را در جوهره تشیع پرده پوشی کرد؟ وقتی قرار است امامی به طور ناغافل ظهور کند و دنیا را پر از عدل و داد نماید، چه انگیزه ای برای تغییر حکومت های ظالم و فاسد وجود خواهد داشت و چگونه می توان "انتظار" را به عنوان "مذهب اعتراض" تنوریزه کرد؟ چگونه می توان، اصل غیبت را دست نخورده باقی گذاشت، اما تناقضات بارز و آثار پاسیو کننده آن در روان فرد و جامعه را با

تفسیر غیر واقعی پرده پوشی کرد؟ چگونه می‌توان هم به مهدویت اعتقاد داشت، (یا بر روی آن چشم بست!) و هم شعار "اسلام بدون روحانیت" سر داد؟

اصول دین در نزد عامه مسلمانان عبارت است از: توحید، نبوت، معاد. تشیع به ابتکار خود دو اصل را نیز به آن اضافه کرده است: عدل و امامت. کاربرد زمینی و اجتماعی "خدا عادل است" این بود، کسی که خود را خلیفه خدا بر روی زمین می‌نامید نیز باید عادل باشد. از آن جا که عدالت نیز مثل هر ارزش دیگری نسبی است، برخورد مطلق و ایدئولوژیک با آن و انتقال‌اش از حیطه فلسفی و دینی به حیطه اجتماعی و سیاسی باعث می‌شود که مشروعیت هر نوع حکومت عرفی به هر میزان که از عدالت به دور باشد، زیر سوال برود و "امت" به ساقط کردن آن تحریک و تشویق گردد. به عکس، خدا عادل است، پس هر حکومت متناسب به او (و از جمله "جمهوری اسلامی") کلیه اعمالش، عین عدل است و نارضایتی و اعتراض مردم به آن، طغیان در برابر خدا تلقی می‌شود! می‌توان در عالم ذهن، تعاریف زیبا و شوق انگیزی برای اصول عدل و امامت ارائه کرد، اما در عمل، تشیع با بدعت گذاری این دو اصل، تقابل و خصومت با آهنگ زمینی تکامل اجتماعی را نهادینه کرده است. در این دستگاه نظری، استقرار نظام عادلانه با رهبری قدسی لازم و ملزوم یکدیگرند. مردم صغیرتر و معلول‌تر از آنند که در یک روند زمینی تکامل اجتماعی و نبرد طبقاتی، مهندسی تدریجی جامعه خودشان را خودشان عهده دار شوند و بهشت موعودشان را به تدریج به دست خودشان بسازند. عدل به صورت نفی‌ای، زیرآب هر حکومت عرفی را می‌زند، و امامت به صورت اثباتی، آلترناتیو خودش را برای رهبری ارائه می‌دهد. آن چه که مذهب تشیع را ذاتا سیاسی می‌کند، همین دو اصل است.

بخش نبوی قرآن از بخش امامی آن قابل تفکیک نیست. این کار در صلاحیت خود پیامبر است که دیگر حضور ندارد. حتی شروع به این کار با نیت خیر نیز محال است و دوباره داستان ملال آور قرانتهای گوناگون از قرآن را به یک دور باطل جدید می‌اندازد. این نوع قرانتهای حتی از تقدس قرآن می‌کاهد. قرآن یعنی "خواندنی". یک مومن فقط در ارتباط با خدا و تزکیه نفس، باید آن را بخواند و روح خود را پالایش دهد. هیچ نهادی نباید متولی این کار گردد و واسطه بین مومن و خدا و کلام اش گردد. این کتاب باید به عنوان علامتی مکتوب از وجود خدا نزد مومن منزلت داشته باشد و حتی مشاهده جلد آن و تزیین کردن خانه و سنت‌های ملی‌اش با آن، آرام بخش خلاءهای فلسفی و روحی اش باشد. واقعیت این است که مردم معمولی دین باور، همین رابطه را با قرآن دارند، اما متولیان دینی راحتشان نمی‌گذارند. متولیان که این کتاب مقدس را در حد دفترچه کمک‌های اولیه، صفحه فال گیری مجلات هفتگی، "بوردا"ی انتخاب لباس، آیین نامه‌های کشورداری، قانون گذاری، امور قضایی و قوانین مجازات و مسایل مربوط به تنظیم خانواده تنزل داده‌اند. امروزه مومن‌ترین و مسن‌ترین عالمان و روحانیون دینی، که تحقیر حیات دنیوی و ستایش آخرت و شوق ملاقات با خدا از دهان‌شان نمی‌افتد، برای علاج بیماری‌شان دیگر به "طیب الرضا" و "طیب الصادق" (آموزش‌ها و تجویزات درمانی و پزشکی بسیار ارزشمند دو امام شیعه در عصر خود)، مراجعه نمی‌کنند و "تربت سیدالشهدا" نمی‌خورند و در صورت لزوم برای معالجه یا چک آپ به لندن هم می‌روند، یا برای معالجه آیت اله خمینی - آن هم در آستانه ۹۰ سالگی! - جدیدترین و مدرن ترین دستگاه‌های پزشکی و تیم پزشکان ایرانی و خارجی را به خدمت گرفته می‌شود! اشکالی ندارد، ولی چرا باید در سایر زمینه‌های زندگی فردی و اجتماعی، احکام همان امامان، چشم بسته تجویز شود؟ آیا سلامت روحی فرد و جامعه اهمیت‌اش کم تر از سلامت جسمی‌اش می‌باشد و چرا برای تحقق آن نباید از تازه ترین دست آوردهای بشری استفاده نمود؟ پزشکی پیش‌رفته که اغلب بدون عکس‌برداری، آندوسکوپی، اسکن و "ام - ار - آی" دارو تجویز نمی‌کند، امروزه بسیاری از نظرات و تجویزات درمانی آن دو امام را رد می‌کند و این را حضرات نیک می‌دانند، اما گوش‌های خود را بر طنین پوزخند و نفرت دنیا نسبت به نحوه حکومت و قوانین جاری در ایران بسته‌اند؟

اگر پیامبران مبشر آزادی بشر بوده‌اند، و اگر انسان کامل‌ترین و زیباترین آفریده خداست (احسن الخالقین)، - و اگر همه این‌ها شعار و تعارف نیست! - پس مهم‌ترین و مقبول‌ترین کادو به این نورچشمی آفریدگار، به رسمیت شناختن رشدپذیری و تکامل او و سپردن سرنوشت او به دست خودش می‌باشد. این مهم‌ترین تفاوت "اشرف مخلوقات" با سایر آفریده‌های خداوند است که می‌تواند روی پای خودش بایستد، خرج مادی و زمینی اش را از آسمان جدا کند و به قول نیچه، ملکوت اش را در زمین جستجو نماید.

آن دسته از روشنفکران دینی که آرزوی مدنی کردن مذهب تشیع و آزادی و ترقی میهن‌شان را در سر می‌پروراند - و کارشان بس ارج دار است - اگر پا به این عرصه نظری نگذارند، کارشان جز آب در هاون کوبیدن و یا آب با غربال آوردن نیست. باید که تفسیر و مصادیق زمینی عدل و امامت مورد بررسی مجدد قرار گیرد. پروژه مهدویت باید قاطعانه متوقف شود. ایدئولوژیک نکردن دین، بدون شکافتن هسته مرکزی و از کار انداختن موتور آن، در حد شعار باقی خواهد ماند. تقدس قرآن باید به آن، برگردانده شود، باید آیات الهی را از زیر دست و پای انسان مسلمان در حال کار و پیشرفت، جمع کرد و در قلب او جای داد. باید هر مسلمان را راهنمایی کرد که به طور فردی با کلام خدا آرامش

روحی بگیرد و به هیچ واسطه یا نهاد هدایت کننده‌ای در این زمینه وابسته نباشد. و با آرامشی که شخصا از کلام خدا می‌گیرد، عقل، ذهن و دست‌ان توان مندش را وقف پیشرفت وطن‌اش و استقرار یک دولت عرفی و سکولار نماید. بدون این جراحی‌های ضروری از پیکره دین، سخنوری در زمینه "جامعه مدنی اسلامی"، "دموکراسی اسلامی"، "فمینیسم اسلامی" رنگ آمیزی در و دیوار یک خانه با پایه‌های لرزان و آکروباسی دائمی روی یک گوی لغزان است.

از سوی دیگر، اعتقاد به امامت قدسی و تبلیغ سرسام آور برای آن، ما را در میان هموعان منطقه‌ای مان نیز - که عموماً سنی مذهب هستند و نیز تمامی مسلمانان دنیا که اکثراً اهل تسنن هستند - منزوی ساخته است. وفاق دینی ما با آنان، به وحدت و قدرت کل منطقه در برابر غارتگری امپریالیسم و دفاع از منابع و منافع مردم عقب مانده آن خواهد افزود. طبیعی است که در داخل کشور و در قلمرو حاکمیت فقها ورود صریح به این بحث‌ها مقدور نیست و مشابه براندازی با آن برخورد می‌شود! اما درست این است که روشنگری‌هایشان با هر زبان و ایما و اشاره‌ای زیر این سقف صورت گیرد. گو این که یک انقلاب فکری در این رابطه زمانی روی خواهد داد و اجتماعی خواهد شد - که همانند نقش تعیین کننده برخی مقامات کلیسا در جنبش اصلاح دینی در غرب - بزرگانی مقبول از درون خود "حوزه"، پرچم دار آن باشند. شاید بهترین فرصت برای یک چنین مجتهدین یا علمای مفروضی، مقطع فروپاشی نظام ولایت فقیه و ناتوانی‌اش از سرکوبی گسترده باشد، تا در جوشش اشتیاق مردم برای آزادی و دموکراسی، پرچم اصلاح دینی را نیز برافرازند و صدها بار مهم تر از روحانیون بزرگی که به حمایت از انقلاب مشروطه پرداختند، نامشان را جاودان سازند.

در چارچوب توحید، کسی را شریک کار خدا قرار دادن شرک و گناهی بزرگ محسوب می‌شود. آیا روزی خواهد رسید که شیعیان ایران، رابطه شرک آمیزشان را با امامان قدسی قطع کرده و مجدداً به خدای خود وصل شوند؟

توضیح: برای شلوغ نشدن نوشته، از ذکر منابع خود داری کرده‌ام. به خصوص که به اصل منابع دسترسی نداشتم و گاه لازم بود برای امانت داری، متوالیا به چند منبع ارجاع دهم. اما از آن جا که تمامی نقل قول‌ها از اینترنت اخذ شده، خوانندگان عزیزی که مایل به دست یابی به اصل منبع و یا بخش‌های مشروح تری از نقل قول‌ها هستند، می‌توانند با دادن یک عبارت کوتاه از هر نقل قول به جستجوگر فارسی، به سهولت به اصل منبع دست یابند. خط کشی‌ها در زیر کلمات و عبارات از من است. کلام نیچه در بالای نوشته از "چنین گفت زرتشت"، ترجمه داریوش آشوری نقل شده است.

منبع: ایران امروز